

نفی تعدد اله

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

اسکله بحث از این به بعد در این ارتباط است که راجع به اصل وجود اله فطرتاً، عقلاً، کوناً، کیاناً اختلافی نیست. مرحله اولی: آیا این اله تعدد دارد؟ می‌شود داشته باشد یا دارد یا ندارد؟ این تعدد را ما از اثنویت بحث می‌کنیم، چون اگر اثنویت محال است، پس ثلاث هم به طریق اولی محال است. اگر اثنویت ممکن است، پس ثلاث هم باز ممکن است. چون که صد آمد نود هم پیش ماست.

این اثنویت که محور احتمالات است یا اثنویت دو اله بی‌نهایت مانند هم در هر جهتی خالقیتاً، تدبیراً، تشریحاً و ما الی ذلک از شئون خاصه الوهیت. این یک احتمال است که روی آن بحث می‌کردیم، عقلاً و نقلاً این درست نیست که دو ذاتی که به هم نیازمند نیستند، هر دو مستقل‌اند، مماثل هم هستند، مانند عین، گفتیم این درست نیست. این یک احتمال. احتمال دیگر این است که نخیر، فقط یک اله است که دارای امتیازات الوهیت در کل ابعاد قبل الخلق و بعد الخلق است، اما آلهه دیگری هم هستند که مقداری کار الوهیت می‌کنند، این مقدار کار الوهیت یا در خلقت هم، در تدبیر هم یا خلقت نه، تدبیر یا نه خلقت و نه تدبیر، در معبودیت، در شفاعت و... که مرحله تالی الوهیت مطلقه هستند. در این فرض دوم به حساب احتمال که اله دیگری یا آلهه دیگری باشند که در مرحله بعدی از انجام شئونی از شئون الوهیت باشند یا اله اصل آنها را اتخاذ کرده یا اتخاذ نکرده است. اتخاذ

نکرده‌اش این احتمال دوم از احتمالات هشتگانه‌ای که داریم بحث می‌کنیم. یا اِتْخَاذ کرده، اِتْخَاذ کرده است یا اِتْخَاذ کرده است از برون ذات، اصلاً کاری به ذات خدا ندارد، ولادت نیست بنوْت نیست، چه و چه نیست. اِتْخَاذ از برون ذات است مانند تَبْنَى، انسانی که فرزند ندارد، نمی‌تواند داشته باشد یا ندارد، یک پسری را تَبْنَى می‌کند، فرزندخوانده، به عنوان اینکه این خالی نباشد، تنها نباشد، از او کمک بگیرد. این بُعد دیگر که اِتْخَاذ کرده، اَمَّا صَبِحَتْ و ولادت و این حرف‌ها نیست. اِتْخَاذ کرده، باید مطلع باشد دیگر.

بُعد چهارم، بعد چهارم این است که نخیر، نه اَوَّلَى است، نه دومی است، نه سومی، بلکه عنوان ولادت است، ولادت هم چند احتمال دارد. احتمال اول این است که اله اصل از لاهوت الوهیت تنزّل کرده است در ناسوت خلقت، کما اینکه مسیحین می‌گویند، این اله تبدّل شده اصلاً، این نزول به این معنا، نزول به این معنا که این ذات مجرد غیر محدوده تحوّل یافته و شده عیسی یا شده غیر یا شده غیر، احتمالات را عرض می‌کنیم.

- ناسوت چیست؟

- ناسوت جسم است و لاهوت مجرد، مجرد جسمی تعبیری است که در عقاید مسیحین است که او تنزّل کرده و این شده، یا به عکس این تصاعد کرده و او شده است. یا اله مجرد وحید تنزّل کرده است، شده جسم که حلول کرده است یا نه، تعبیر دیگر کنیم حلول نیست، تحلل کرده است، تبدّل شده است، حلول را بعد عرض می‌کنیم. یا نخیر، این جسم تصاعد کرده است و شده است این اله مجرد که باز هم این اثینیت است دیگر. در اصل اثینیت است. این یک نوع ولادت است که چهارمی است. ولادت پنجم این است که نخیر، اصلاً از او متولد شده، از آن اله اصل متولد شده، جزئی از اوست، جزئی از او دو حالت داریم: یا جزئی از او متولد شده است مانند نطفه‌ای از مرد منتقل به رحم زن، بعد بیچه متولد می‌شود، این باید زوجه داشته باشد. یا نخیر، اصلاً «أَنْتَى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً»^۱ این طور که اصلاً خدایی که ماده نیست یا نر است یا نه ماده، نه نر، این اصلاً زاییده، بدون ازدواج. این هم یک مطلب.

۱. انعام، آیه ۱۰۱.

احتمال دیگر این است که نخیر، نه اوّل است، نه دوم است نه سوم است، نه ششم است، نه هفتم است، آخر است، این تبّنی تشریفی است. چون ما گاه تبّنی اعتزازی داریم، گاه تبّنی تشریفی داریم. گاه فرزندی برای خودش قرار می‌دهد که اعتزاز پیدا کند به این فرزند، در خانه‌اش باز باشد، وارث او باشد چه باشد، که در حقیقت استفاده کردن اله متبّنی است از این فرزندی که تبّنی یافته یا به عکس است، گاه آن طرف خیلی عزیز است نزد الله و خیلی عظمت دارد، چون خیلی عظمت دارد لفظ ابن بر او اطلاق می‌کند. مثل آدمی که به یک شخصی که او را خیلی خوب تربیت کرده است و خیلی از وضع او راضی است، می‌گوید: «هذا ولدی» این هشت فرض را ما در تعدّد الوهیت داریم.

طبعاً بعضی از این هشت فرض معمولی است که قرآن نقل می‌کند و ردّ می‌کند و بحث می‌کند، بعضی‌ها را خیلی زیاد، مثل شریک در معبودیت اصنام طواغیت، اوّثان که اینها شریک در معبودیت‌اند. یا اله آنها را اتّخاذ کرده است، خدا احتجاج می‌کند که خدا چطور اتّخاذ کرده و مطّلع نیست؟ چرا اتّخاذ کرده و حاجت ندارد، اصلاً چطور می‌شود در الوهیت اتّخاذ کرد؟ الوهیت که حالت ازلیت است، چطور می‌شود متّخذ باشد از برای حادث؟ و از این قبیل. معبودیت است که قرآن شریف هم نود و چند درصد، نزدیک به صد درصد الّا درصد مختصری آلهه معبوده من دون الله را تضعیف می‌کند و بحث می‌کند. این یک مرحله. در بعضی موارد هم به طور کلی بحث می‌فرماید، چنانکه در آیه آل عمران: «شَهَادَةَ اللَّهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^۱ که دارای ده احتمال، ده تعدّد را از بین برد، چه در مبحث عقلی، مبحث کتابی، مبحث تشریحی و... در بعضی موارد هم فرعی از فروع این قاعده کلیه عشره آیه آل عمران است که «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»^۲ با احتمالات سه‌گانه‌ای که عرض کردیم، آقایان هم مطالعه فرمودید که «فسدتا» هم به آلهه الّا الله برمی‌گردد، هم به سماوات و ارض برمی‌گردد، هم به هر دو و فساد در هر کدامی منافی با فساد در دیگری نیست. و همچنین «قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَأَبْتَعُوا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا»^۳ و غیر که اینها را مطالعه می‌فرمایید و فروع این مسئله است.

۱. آل عمران، آیه ۱۸.

۲. انبیاء، آیه ۲۲.

۳. اسراء، آیه ۴۲.

- [سؤال]

- جواب این را من روز آخر دادم که «فیهما» در اینجا ظرف نیست، ظرف ربوبیت اله است، ظرف خالقیت اله است، ظرف امور تکوینی و تدبیری و چیزهای دیگر است، نه ظرف خود ذات اله.

- اگر به سماوات و ارض برگردد، باز هم...

- عرض کردیم که «فیهما» به هر دو برمی‌گردد، هم به آلهه اَلَا اللهُ که اصل مطلب است و هم به سماوات و ارض که فرع مطلب است.

ما یک بحث کلی داریم در این فروضی که عرض کردیم و یک بحث‌های خصوصی و جزئی. بحث جزئی با کسانی که اعتقادات تعدّی نسبت به حضرت حقّ سبحانه و تعالی دارند، نه فرضی، واقعاً هستند، موجودند، مثل مشرکین، مشرکین که شریک در معبودیت برای خداوند متعال قائلند. یا ثنویه یا ثالوثیه که ثنویه دسته خاصی‌اند و ثالوثیه دسته زیادی از مسیحیین هستند و در مسیحیین ثنویه هم داریم که اسم‌شان مریمیون است. این را محقق است به طور تفصیل ما بحث کردیم در عقائدنا و خدمت‌تان عرض می‌کنم. و چون عقائدنا نیست، شما به کتاب حواری مراجعه کنید در توحید تثلیث در آنجا مختصری از این بحث را ما آورده‌ایم، البتّه مختصر گویا، مختصر گویایی که نمونه‌ای است از تفصیل بحث که در عقائدنا راجع به مقارنه بحث توحیدی از نظر عقلی و از نظر تورات و انجیل و قرآن ما داریم. البتّه این تعدّی که ما داریم نفی می‌کنیم در انحصار مشرکین رسمیین نیست. چه ثنویه، چه ثالوثیه باشند چه عبده اصنام و اوثان باشند یا عبده طواغیت، در خود مسلمین هم هست. مگر در خود مسلمین ما حلولیه نداریم، حلولیه‌ای که می‌گویند خدا در من حلول کرده است، پس من خدا هستم و خدا من. نظیر این در مسیحیت وجود دارد. می‌گویند یکی از عقائد مسیحیت این است که خداوند از لاهوت یعنی تجرّد، از تجرّد لامحدودیت الوهیت تنزّل کرده است، کرده است، کرده است، وارد رحم مریم شده و وارد جسم مسیح، پس مسیح روحاً اله است و جسماً عبد است. پس مسیح هم فرزند الله است، هم فرزند مریم است؛ فرزند اللّٰهش قوی‌تر است، فرزند مریم ضعیف‌تر است. فرزند مریم بودن در بُعد جسم است، مریم جسم او زاییده، ولی فرزند الله بودن خود روح الله در جسم مسیح رفته و لذا اللّٰهی وجود ندارد. ولذا «لا تقولوا

ثالث ثلاثة»، حساب دارد. البته «لا تَقُولُوا ثَلَاثَةً»^۱ هم داریم، سه خدایی، ولیکن سه خدایی‌ها چند حرف می‌زنند، می‌گویند این سه عین هم‌اند، متباین با هم هستند، سه تا یکی است، یکی سه‌تاست. نوعاً این‌طور می‌گویند. ولی عده‌ای پا را بالاتر گذاشتند و می‌گویند اله آب، البتّه آب معنی می‌کنند. اله خالق و اله روح القدس که بسیط است و اله ابن، سه، ولكن اینجا چه زمانی واسطه لازم داریم؟ مادامی که اله آب باشد در وضع خود، اله ابن باشد در وضع خود، اله روح القدس واسطه است، از اله آب می‌گیرد به اله ابن می‌دهد. بعد یک کاری شد که واسطه از بین رفت، چه؟ اله آب، اله خالق که آن را می‌گویند اله آب، پدر، این اله خالق تنزل کرد بکلیته، بکل وجوده و بکل کونه و کیانه این از لاهوت لامکانی لازمانی لاجسمی الوهیت تنزل کرد در رحم مریم بتول که این الله که کلش روح است و کلش تجرد است، این وارد شد در رحم مریم، پس اله آب یعنی چه؟ اله روح القدس هم که اتوماتیکی از بین رفت دیگر، واسطه برای چه می‌خواهیم؟ وقتی که اصل به آنجا رفت و وارد شد، وقتی عمدة التّجار رفت نزد کاسب، دیگر دلال برای چه می‌خواهیم. دلال واسطه است بین عمدة التّجار و تولیدکنندگان، وقتی که خود اولی سومی شد، دیگر ما دلال نمی‌خواهیم و لذا اینها هم ثالثی هستند، هم موحد.

- یعنی روح القدس واسطه بود؟

- واسطه بله، و بعد تنزل فقط، در اینکه عطیّات ربّانیه را از اله اصل بگیرند و به اله ابن بدهد، بعد اله ابن آن‌قدر درشت شد و درشت شد و درشت شد در این گرفتن‌ها، گرفت و گرفت و گرفت، نهایتاً خدای اصل گفت خودم می‌روم دیگر، دیگر چیزی نمانده، تمام شد این تمام شد، بادکنک خالی شد. حرف‌هایی است که اینها دارند می‌زنند و ما چون در یک عالمی داریم زندگی می‌کنیم که اگر بخواهیم صحیح راه برویم، صحیح بفهمیم، صحیح معتقد باشیم و صحیح عمل کنیم، با همه برخورد داریم. نه تنها با ملحدین، با مشرکین هم، با مسیحین، با یهود، با مسلمین، شیعه‌اش، سنی‌اش. مگر در تشیع شرک نیست؟ شرک‌هایی که ما در تشیع داریم، هست دیگر. در تسنّن داریم، در تشیع داریم، در وهابیت داریم. وهابیت در یک بُعدی می‌خواهند بگویند ما موحدیم و آنها توحیدی را می‌پذیرند که از خدا بالاتر، یعنی خدا هم آن توحید را قبول ندارد، یعنی از خدا بالاتر دیگر.

۱. نساء، آیه ۱۷۱.

ما یک مطالبی داریم که از نظر عقلی مسلماً غلط است. و اگر هم عقل رسایی و خودکفایی با دقت زیاد نداشته باشد، نصوص قطعیه کتاب این عقل را رهبری می‌کند، توسعه می‌دهد، توضیح می‌دهد، ابهاماتی که در بعضی از جریانات باشد این بیان می‌کند. مثلاً قصه حلول، ولادت حلولی، ولادت حلولی یعنی این خدایی که مجرد غیر محدود است، به تمام ذاته حلول کرد در مکان، لامکان در مکان رفته، تناقض. لا زمان در زمانی رفته، تناقض. مجرد تجرد خود را رها کرده است و رفته ماده شده، دو تناقض. تجردش محفوظ است و رفته در جسم، جسم مجرد، یک تناقض. جسم است و لاجسم. مجرد است و لامجرد، اینها اصلاً قابل گفتن نیست. و کسانی که ادعای حلول کردند، از چند حال خارج نیست، مثل بایزید بسطامی مثلاً، منصور حلاج که در بالای دار انا الله می‌گفت که آن شعرها را هم برای او درست کردند و خدا رحمت‌شان کند، این منصور حلاج واقعاً می‌گفت انا الله یا گیج شده بود؟ از بس فکر کرده بود و خودش را تجرید کرده بود و چه کرده بود و چه کرده بود، آنقدر گیج و دیوانه فوق دیوانه شده، خیال کرده واقعاً خدا اینجا آمده است. یا دیوانه شده یا بدتر از دیوانه، اگر دیوانه شده که از حالت تقصیر به قصور رسید، باز هم مقصر است. یا نه، با توجه به اینکه خدا نمی‌شود من باشد و من خدا باشم، می‌گوید «انا الله، لیس فی جبتی انا الله». یکی از بزرگان اهل معرفت که هنوز زنده است و شاید صد سالش باشد، نمی‌گویم چه کسی و فلسفه خوب خوانده و رد کرده، عرفان خوب خوانده و رد کرده است. ایشان یک موقع در منبری می‌گفت که اینکه می‌گوید «انا هو و هو انا» این عربی بلد نیست، باید بگوید «انا انا و هو هو». «انا هو و هو انا» یعنی چه؟ اگر «انا انا» است که «هو» با «انا» تناقض دارد، اگر «هو هو» است، «هو» که با «انا» تناقض دارد. برای اینکه آنچه «هو» دارد، «انا» ندارد، آنچه «انا» دارد «هو» ندارد، پس این حرف‌ها یعنی چه؟

ما فعلاً با دورها بحث می‌کنیم، بعد با نزدیک‌ها. با دورها که بحث می‌کنیم، آن دسته اول که دو ذات مثل هم در تمام جهات که این را بحث کردیم و قابل قبول نیست. یا نه، ذات پایین‌تری است، در معبودیت شرکت دارد، خدا به آن شرکت داده یا خودش ادعاء دارد؟ خدا که بر حسب لسان انبیاء شرکت به کسی نداده، اگر لسان انبیاء هم نبود، خدا یک مرتبه وکیل و شریک و نائب قرار می‌دهد که این محال است، یک مرتبه به کسی یک مقامی را می‌دهد، اگر بشود بدهد، بسم الله، مقام نبوت می‌دهد، مقام‌های دیگر می‌دهد، این کرامت است. اما اگر خداوند از الوهیت خودش

به کسی بدهد که مدبّریت است که خالقیت است که معبودیت است که مكوّنیت است که مشرّعیّت است، این دادنی نیست. برای اینکه این مقامات، مقامات ازلیه است، مقامات ازلیه اعطائی نیست، انعطائی هم نیست، نه خودش می آید، نه می شود داد. همان طور که ذات حقّ سبحانه و تعالی ازلیت لا اولیه ذاتی دارد و در نتیجه ابدیت لانهایی ذاتی دارد، این را هم نمی شود به کسی داد. اولاً ذات حقّ و صفات ذات حقّ و صفات فعل حقّ که منبثق از صفات ذات حقّ است، در بُعد اوّل و دوم که وحدت حقیقی دارند، ذات حقّ با صفات ذات که وحدت واقعی دارند، اسم فرق می کند. صفات ذات حقّ عین هم هستند، در اسم سه تا هستند. صفات ذات حقّ با ذات حقّ عین هم هستند، در اسم دو تا هستند. ذات، صفات، صفت حیات، صفت علم، صفت قدرت که بعداً باید بحث کنیم و از عمیق ترین مباحث توحیدی وحدت صفات ذات است با هم و وحدت صفات ذات است با ذات که ما فقط این را از دور به عنوان سلبی می فهمیم، به عنوان ایجابی نمی توانیم بفهمیم. یعنی ما خدافهم هستیم در ذات، تا بفهمیم که چطور این صفات ذات عین هم است و صفات ذات عین ذات است که مسیحی اشکال کند، مسیحی بگوید ما که می گوئیم سه تا، شما هم می گوئید سه تا. یکی از حرف هایشان این است که اسقف لبنانی می گفت ما نوشته ایم و می گوئیم. ما که می گوئیم خدا سه تا است و یکی، یکی سه تا است، شما هم همین را می گوئید، شما می گوئید خدا یکی است و سه صفت دارد. گفتیم فرق است، میان ماه من تا ماه گردون خیلی فرق است. این سه تباین در جوهر ندارند، شما می گوئید تباین در جوهر دارند. این سه آب و ابن و روح القدس نیستند، شما می گوئید آب و ابن و روح القدس. این سه، یکی اش حلول در دیگری شده و یکی شده، نیستند، شده و نشده و بالا و پایین ندارد. این مباحثی است که بعداً باید صحبت بکنیم.

پس اگر بر محور آنچه که عقل دریافت می کند بحث کنیم، در باب حلول این معنا ندارد، در باب معبود غیر الله هم مشرکین بدتر از ملحدین اند. چه بگویند خداوند کسی را اتّخاذ کرده که او را هم عبادت کن، من را رها کن، او را و من را با هم عبادت کنید، چه این، چه اتّخاذی نباشد. معبود غیر الله، اگر معبود سرخود باشد که غلط کرده، برای اینکه الله معبود است، خالق السماوات و الارض آن است، مكوّن آن است، مدبّر آن است، مشرّع آن است. و اگر می گوئید خداوند اتّخاذ کرده که بقر را عبادت کنید، چرا؟ این ظلم به خودش است، اصلاً نشدنی است. برای اینکه عبادت در اختصاص رفیع ترین مقامات است و این رفیع ترین مقامات در اختصاص حقّ

است. اگر یک مرجع تقلیدی بیاید بگوید همان طور که از من تقلید می‌کنید، از چای ریز من هم تقلید کنید، نمی‌شود. می‌گفتند که مرحوم شیخ عباس قمی چای ریز مرحوم آقای میرزا حسین نوری بوده، حالا میرزا حسین هر چه بوده، یک مقداری در حدیث وارد بوده، بیاید بگوید همان طور که از حرف‌های من تبعیت می‌کنید، صد درصد از حرف‌های چای ریز من شیخ عباس قمی تبعیت کنید. این غلط است، اصلاً این حرف غلط است. مثال بود.

خداوند متعال که همه چیز دارد، پس همه عبودیت‌ها از آن اوست، بگوید همان گونه که مرا سجده می‌کنید، مرا عبادت می‌کنید، عین همان این مخلوق من را هم عبادت کنید. این ظلم است اصلاً، یعنی خدا از خدایی پایین آمدن است، مخلوق از مخلوق بالا رفتن است، هر دو غلط است. اصلاً نشدنی است، نه اینکه امکان دارد و در حکمت نه، اصلاً در ذات نمی‌شود، چون اعطایی نیست. همان طور که مقام ذات الوهیت و صفات ذات الوهیت اعطایی نیست، همین طور هم مقاماتی که مرتب است بر الوهیت به معنای صحیح اعطایی نیست. معبودیت و لذا در باب سجده، در باب رکوع ما هم عقلاً و هم شرعاً می‌گوییم سجده منحصر به خداست و رکوع هم منحصر به خداست «تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * إِذْ نَسُوْكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ» تسویه در هر بُعدی از ابعاد در یک میلیارد هم تسویه بین الحق و الخلق، خلق را حق کردن است و حق را خلق کردن است، تنزل اله است از الوهیت و تصاعد مألوه است از مألوهیت به الوهیت، اینها با همه موازین صحیح اختلاف دارد.

من یک مقداری در عقائدنا راجع به تثلیث بحث کردم که اینجا با هم فعلاً صحبت بکنیم. تثلیث دارای ابعادی است. یک بُعدش این است، البتّه همه در استحاله شرکت دارند، منتها استحاله هم مراحل دارد «للاستحالة درکات» کما اینکه «للامکانیة درجات». این درکات دارد. یک مرتبه می‌گویند این سه تاست، سه ذات جدا هستند، در عین حال یکی اند، یکی اند در عین حال سه تا هستند، این را همه‌شان می‌گویند. همه‌شان می‌گویند، غیر از آن کسانی که می‌گویند مسیح را به عنوان تَبْنی، به عنوان تشریف خداوند گفته است که فرزند من است، نه به عنوان ولادت، نه به عنوان حلول، نه به عنوان تنزل، نه به عنوان اتحاد مجرد به لامجرد. این یک مطلبی است که یک قسمتی از آنها می‌گویند، ولكن اکثر که ثالوثیین هستند، ثالوثیین به

۱. شعراء، آیات ۹۷ و ۹۸.

معنای اول اغلط این است که نخیر، این آب به واسطه ابن جهان را آفرید، ابن کجا بود؟ ابن را چه کسی آفرید؟ بعد که به واسطه ابن، جهان را آفرید، بعد روح القدس واسطه بود که آنچه می شود از خدا بگیرد و به ابن بدهد، ابن بزرگ و بزرگتر شود، چون خدا بناست بمیرد مثلاً، ابن جایش بیاید. این طور می شود دیگر، حاشیه است. نهایتاً خدا دید چیزی نمانده، خودش رفت در رحم مریم، حالا ابن ابن بود، نبود، اگر بود، چرا رفت؟ اگر نبود... تمام اینها اگر است.

اینجا بنده در صفحه ۶۲ عقائدنا که ندارید، بعداً ان شاء الله اگر زنده بودیم چاپ بشود، اگر هم مردیم زودتر چاپ بشود. چون زنده بودن خودش موانع است اصلاً، مردیم زودتر چاپ می شود. مرحوم علامه طباطبایی (رض) استاد بسیار بزرگوار ما (ره) تا وقتی که زنده بود کتابش را نمی خریدند، المیزان را نمی خریدند. یادم است مریض بود، نمی توانست در خیابان راه برود، می رفت، کسی به او سلام نمی کرد، من هم که بعضی وقتها می رفتم، می گفت دنبال من نیا، گفتم من دنبال کسی نمی روم، با هم راه می رویم. وقتی در حرم خم شد و خواست کفشش را بردارد، من خم شدم، گفت: نه، من هم کفشهای شما را برمی دارم. مقصود اینکه این زنده بودن مانع است.

- در نمایشگاه تفسیرش را دارند، شش هزار تومان.

- بله، پشت سر هم چاپ می کنند، چون مرد، مرد و دیگر مزاحم نیست. «توحید الانجیل و القرآن، الانجیل و التثلیث الموحّد». این آقایان باد کردند، قبلاً این قدر باد نداشتند، قبلاً می گفتند ثالوث، حالا می گویند «الثالوث الموحّد» می گویند ما دو توحید داریم: یک توحید عوامی عربی بی مزه که عربها داشتند، یک توحید مثلث که خیلی عمیق تر است، هر چه آدم فکر کند، مغزش آب می شود و نمی فهمد. اگر از آنها سؤال کنید که یکی که سه تا نیست، سه تا یکی نیست، می گویند مافوق عقل است. می گوئیم ببخشید، عقل سه زاویه دارد، یک عقل ماتحت عقل است، یکی مافوق عقل است، یکی هم نخیر، عقل آن را قبول می کند، یک مرتبه مطلبی را عقل قبول می کند، می فهمد و قبول می کند، صد درصد این را قبول می کند. این را که بحث نداریم. مثلاً دو دوتا چهارتاست، چهار چهارتا شانزده تا است. یک وقت است مافوق عقل است، قبول دارد و نمی فهمد، قبول دارد، اما به عمقش نمی رسد، منافات هم با هم ندارد. خدا را قبول داریم، اما ذاتش چیست؟ نمی دانیم، ذات ماده اولیه

چیست؟ نمی‌دانیم. یک مرتبه نه، اصلاً نمی‌تواند قبول داشته باشد، این ماتحت عقل است. این تناقضات.

- به عمقش می‌رسد و می‌داند محال است.

- به عمق نمی‌تواند برسد.

- به عمق همین توحید.

- به این بله، به اینکه یکی سه‌تاست و سه‌تا یکی است، اگر به عمق که معلوم است یکی غیر از سه‌تاست، سه‌تا غیر از یکی. اگر نه، شما می‌گویید که این حقیقت الوهیت که ثالث است و واحد است، واحد است و ثالث است، این حقیقت را نمی‌شود دریافت کرد. می‌گوییم اولاً دریافت می‌کنیم که این باطل است و از هر باطلی هم باطل‌تر است، چون جمع بین نقیضین است و اگر هم این‌طور نباشد، ما این را از دور دریافت می‌کنیم که باطل است، بعضی‌ها را از نزدیک دریافت می‌کنیم که باطل است، می‌بینیم، احساس می‌کنیم، بعضی‌ها را از دور دریافت می‌کنیم که این باطل است. پس این‌هایی که این حرف را درست کردند که توحید تثلیث، مثل حدّاد، حدّاد بیروتی که چهارده کتاب با معاونت اساقفه و خولی‌ها و مطران‌های بیروت نوشت، چهارده کتاب بر ضدّ قرآن نوشت با قلم بسیار عالی درجه اول عربی و آن قدر آیات را بالا و پایین و بالا و پایین و احترام که مرحوم صاحب ذریعه شیخ آقا بزرگ فرمود آقای صادقی، این چه خدمتی به قرآن کرده، گفتم: چطور؟ گفت: این‌طوری، گفتم: نه، مطالعه بفرمایید. وقتی مطالعه فرمودند معلوم شد نخیر، ایشان مثل کتاب تاریخ تمدن گوستاو لوبون فرانسوی به این کلفتی نوشته، آدم گمان می‌کند که به اسلام هم خدمت کرده، وعاظ هم می‌گویند، نقله هم می‌گویند، کتبه هم می‌گویند، یک‌جا فقط یک جمله گفته، کاملاً همه را از بین برده است. سؤال می‌کنند که این محمّد حرف‌هایش با هم هماهنگ نیست، از حیض صحبت می‌کند، بعد می‌رود توحید، از توحید می‌رود تجارت، از تجارت می‌رود کجا. پس معلوم می‌شود حرف‌آنهايي که گفتند دیوانه است، راست گفتند. همین کافی است، همین یک جمله را در تاریخ تمدن دارد، بقیه‌اش کنار رفت. ولی این چهارده کتاب این‌طور نیست، خیلی از این حرف‌ها دارد. می‌گوید که این قرآن چنین و محمّد چنین و فلان، به قدری این عاقل بوده و به قدری فهمیده بوده که کتاب امام را که تورات است به تعبیر عربی آورده، آدم خیال می‌کند مثلاً خودش گفته است.

این‌ها این‌طور هستند. ما در این عالم یا باید اصلاً به دنبال علوم تخصصی اسلامی را نرویم یا اگر رفتیم، دنبال چیزهایی برویم که به درد عالم می‌خورد. ما نمی‌توانیم با معنی حرفی وهابی را رد کنیم، ثالثاً را رد کنیم، نمی‌توانیم کسانی که منکر قرآن هستند رد کنیم، نمی‌توانیم کسانی که بر اصل و فرع اسلام می‌تازند و کتاب می‌نویسند، آنها را با استصحاب کلی قسم ثالث رد کنیم. با کمال تأسف این سمیناری هم که از ما دعوت کردند و رفتیم، در سرتاسر سمینار از اول تا آخر قرآن اصلاً محور نبود. دوجا که از من خواستند صحبت کنم و راجع به قرآن صحبت کنم، همه شاخ درآوردند، همه وجودشان شاخ شد. و در گزارش سمینار که ما دیروز رفتیم، داشت می‌خواند که درس فلان و درس فلان، قرآن در کار نبود. یک نفر از آن چند هزار جمعیت داد زد که پس تفسیر چه شد؟ گفت یادم رفت. گفت: شما همیشه تفسیر را فراموش کردید. همیشه شما حوزه‌های اسلامی، ضد اسلامی هستید و همیشه قرآن شریف را فراموش کردید.

ما مقداری اینجا بحث داریم «الانجیل و التثلیث الموحّد» که اینها می‌گویند. این کلام حدّاد است، حدّاد بیروتی در آن چهارده کتابی که دارد، می‌گوید: «وإن زاد الإنجیل من التوحید تفسیراً منزلاً لحیة الحیّ القیوم فی طبیعته الواحدة الأزلیة» انجیل مطلب را بالا آورده، یکی را سه‌تا کرده، سه‌تا را هم یکی، کار مشکلی است دیگر. «الحیة المتفاعلة القائمة علی الذات و النطق الذاتي: (الكلمة) و الحیة الذاتية و المحبة الذاتية: (الروح القدس) تثلیثاً موحّداً» موحّد که نمی‌تواند باشد، حالا به خیال‌شان موحّد هم باشد. «ما كانت البیئة الحجازیة البدائیة لتقوی علی استساغته» عبارت چقدر زیبا است، عرب حجاز که نمی‌تواند بفهمد، سه‌تا یکی و یکی هم سه‌تا هیچ کس نمی‌تواند بفهمد هیچ دیوانه‌ای هم نمی‌تواند بفهمد! «بل كان یكفیها القلیل من العلم المنزل» استدلال می‌کند «وَمَا أُوتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلاً»^۱ چه کسی؟ عرب حجاز است، شعور ندارد علمش کم است، نمی‌تواند بفهمد سه‌تا یکی است و یکی سه‌تا، نخیر، سه‌تا یکی است و یکی هم سه‌تا، ما درست کردیم در انجیل. «ما یزالون مع هذا التثلیث»

- «وَمَا أُوتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلاً» چه ربطی دارد؟

۱. اسراء، آیه ۸۵.

- آنها این طور می گویند، ما حرف آنها را نقل می کنیم. عین عبارت حدّاد را نقل می کنم «ما يزالون مع هذا التثليث الموحّد أهل التوحيد المنزّل، و أهل الكتاب الأوّل، الذي يجعل توحيد الله في مكانه الأساس من الدين و الدنيا» آخر نوشتیم: «الكلام للحدّاد». این یکی شان. ما در این کتاب که کتاب محاوره است، این محاوره دارای چند بُعد است، همان طور که در حوار هم همین طور است، در مقارنات هم همین طور است، در عقائدنا همین طور است و بهترین طرز تألیفی تألیف حواری است، منتها حوار این چینی. یک مرتبه تماماً خیالی است، من این طور خیال می کنم، خیال طرف را هم می گیرم، بعد با این خیال، خیال را جواب می دهم. یک مرتبه نخیر، در کلّ ابعاد حوار است، یعنی با کسانی بحث کردیم، ما این طور گفتیم، آنها این طور گفتند، این یک حالت، این بحث زنده است. دوم: بحث مرده، کتاب های مؤلفین در این موضوع را ما دیدیم، او این طور می گوید، ما این طور می گوئیم، او این طور می گوید، ما آن طور می گوئیم. این بحث مرده است. سوم: بحث عامف اگر کسی بگوید در هر گاه، در هر زمان، در هر مکان، چنین حرفی را بزند که الآن هم قبول ندارند، ولكن اگر کسی آمد چنین حرفی را زد، ما الآن جوابش را می دهیم. این بحث حوار بر این سه ضلع مثلث حوار برقرار است و این قدرت از قرآن است، از ما که نیست. ما بالفعل نمی توانیم جواب بدهیم، ما اشکالاتی که بالفعل است نمی توانیم جواب بدهیم تا چه رسد اشکالاتی که بحث کردیم، اشکالاتی که در کتابها وجود دارد، تا چه رسد بالاتر از همه، اشکالاتی که امکان دارد بشود. اشکالاتی که در آن ضعیف ترین احتمال و دقیق ترین احتمال امکان دارد بشود، این اشکالات را ما جواب بدهیم. حالا فعلاً این بحث اوّل بحث کتابی است، این حرف حدّاد در یکی از کتب چهارده گانه اش.

«القدیس برنردوس في كتاب الملاحظة» در پاورقی نوشتیم «نقلة عنه الخور نسقفوس جرجش شلحت السرياني الحلبي في هامش كتاب النجوى في الصناعة و العلم و الدين». در نجف که ما مشرف بودیم و این کتاب را من می نوشتم و بیشتر تشویق مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی بود که ما نمی توانیم، به آقای طباطبایی دسترسی نداریم و ایشان هم فرصت ندارند، شما جواب بنویسید. یکی از بزرگان که الآن هم تشریف دارند، مکتبه مرحوم کاشف الغطاء را در اختیار ما گذاشت، این مکتبه بسیار غنی است، شاید بیش از صد کتاب در این موضوعات مسیحی و یهودی داشت که ما از آنها در اینجا نقل کردیم، طبق صفحه و اینها و جوابش. ایشان

می‌گوید: «إن وحدانية الثالوث الإلهي لها المقام الأعلى بين جميع الآحاد» هر وحدتی را حساب کنید، کشک است. این وحدت واقعی است، حتی از یک بالاتر است، یک را همه می‌فهمند، ولی این را همه نمی‌فهمند. ولذا اینها خودشان اعتراف دارند، می‌گویند اگر یک سه‌تاست، سه‌تا یکی است، توحید ثالث را بخواهید بفهمید، عقل اینجا کند است، باید عقل را کنار بگذارید. اگر عقل را کنار گذاشتید، به ایمان قبول کنید، اگر عقل جلو بیاید خراب می‌کند. می‌گوییم پس بنابراین تمام دیوانه‌ها ثالثی هستند، این‌طور می‌شود دیگر، تمام دیوانه‌های زنجیری عالم باید مثلث باشند و تمام عقلاء باید منکر باشند. چون عقل مزاحم است. چیزی که مزاحم است باید کنار زد. مگر کتاب الله مزاحم حوزه نیست که همه چیز در حوزه است جز قرآن، باید کنار زد. هر کس روی قرآن کار کند بی‌سواد است.

«المناظر» ما این جواب را فعلاً به این دو می‌دهیم. «قبل كل شيء إنا نجد التوراة و الإنجيل الأصليين، كما أنزلا على موسى و عيسى (ع) و كما يعبر عنهما القرآن نجدهما كتابي التوحيد» شما چه می‌گویید؟ انجیل توحید مثلث است و ثالث و وحدت با هم واقعیت دارد و این نبوّ و ترقی توحید است. «إلّا أنهما كما هما الآن قد نشبت و تدخلت فيهما أفكار وثنية و إحادية كما سلف من التوراة» بحث توحید با تورات را ما قبلاً داشتیم «و كالثلاث الإنجيلي العارم» عارم یعنی لخت بی‌پدر مادر. معنی عارم این است. «و قد يزيههما القرآن في تصاريح و لا يكاد ينقض العجب من الحدّاد و القديس برنردوس و أضرابهما حيث يعتبرون التثليث حق التوحيد و كماله، اعتذاراً عن توحيد القرآن الخالي عنه» که قرآن خوب کتابی است، این [مطلب] را ندارد، چون برای آن بی‌سوادهاست. می‌گوید: «أن البيئة البدائية الحجازية ما كانت تستسيغه» این از گلویش فرو نمی‌رفت، آب گلوگیر بود، آنقدر علو دارد و به تعبیر ما غلو دارد. «ما كانت تستسيغه لعلو محتده و غموضه، فما أوتوا من العلم إلّا قليلاً! توحيد التثليث دون العقل لا فوقه» این دنباله عرض ماست.

«رغم أن العقل و العلم هما اللذان لا يستسيغان توحيد التثليث لاستحالة، فليس هو أمراً فوق العقل، يصدّقه و لا يعرفه حق المعرفة، و إنما هو مستحيل دون العقل» این ماتحت عقل است، مافوق عقل نیست. «يحيله و يكذبه، و ما هو إلّا من جرّاء الخرافات العتيقة الوثنية من الوثنيين من قبل» قرآن اشاره می‌کند «ضد ما أتى به الأنبياء: من التوحيد الخالص المعقول! و أما قصة قلة العلم فهي عامة شاملة لمن سوى الله» نوعاً یا کلاً؟ ظاهراً کلاً، کلاً باید باشد. به آیاتی که حدّاد و غیر حدّاد بر

ردّ اسلام و قرآن استدلال کردند، با همان آیات ردّ کردیم. قرآن غنی است دیگر، از جیم چیزی بگذارم، تأویل کنم، این حرف‌ها نیست، اگر بخواهی از جیب بگذاری، اصلاً جیب را دور بینداز و به دنبال آن نرو. همان‌طور که خداوند خودش نیازمند به دیگری در الوهیت نیست در کلّ ابعاد الوهیت، کتاب خدا هم در بیان بسیار روشن و بسیار خالد که تمام مراحل را شامل است در کلّ ابعاد، نیازمند به چیزی نیست که بیاوریم اضافه کنیم یا کم کنیم، بله، ما نیاز داریم که تدبّر در آیات کنیم تا مطلب را بفهمیم. حالا این «وَمَا أُوتِيتُمْ» را به همه می‌گوید، «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»^۱ در سوره اسراء «وَمَا أُوتِيتُمْ» چه کسی؟ مگر نه این است که قرآن خطاب به کلّ مکلفین می‌کند، این می‌گوید عرب حجاز، چرا می‌گوید عرب حجاز؟ می‌گوید در قرآن شریف آیاتی دارد «لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى»^۲ این می‌گوید «أُمَّ الْقُرَى» ولی «وَمَنْ حَوْلَهَا»، تو «مَنْ حَوْلَهَا» هستی یا نه؟ خارج از بشریتی، بحث‌های دیگری است که در جای خودش خواهد آمد.

پس این آیه راجع به عرب حجاز نیست، «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ» یک تبعیض، «الْعِلْمُ إِلَّا» دو تبعیض، «قَلِيلاً» تنوین یک تبعیض، بعض من بعض من بعض. واقع مطلب این است و خود حدّاد اگر آدم باشد و دیگران و خود علمای علوم تجربی خودشان معترف هستند که در میان میلیون‌ها قوانینی که بر عالم کون حاکم است، فقط توانستند یک قانون را مقداری باز کنند و بفهمند و آن قانون جاذبه عمومی است و این همه علوم دارند. بنابراین علمی که بشر دارد بسیار کم در کم است و با همین کم در کم در کم خداوند می‌خواهد که مزید معرفت به این بشر ایجاد کند که فطرتش را و عقلش را و تجربه‌اش را و حسّش را و همه چیزش را تا آنجایی که بتواند حقایق را دریافت کند، به‌طور صحیح کما یستطاب دریافت کند.

«و أخيراً كيف لا تستسيغ البيئة البدائية الحجازية التثليث المسيحي المخلوق و هو أقرب إلى ما كانت عليه في الجاهلية العمياء من الشرك» یکی سه‌تاست مهم‌تر است یا یکی ۳۶۰تاست؟ اینها که می‌گفتند ۳۶۰تاست، پس توحید آنها عمیق‌تر از توحید شما بود. چون هر چه بالاتر باشد عمیق‌تر است دیگر. یکی یکی است، این

۱. اسراء، آیه ۸۵.

۲. شوری، آیه ۷.

پابین است، یکی دوتاست بالاتر، یکی سه‌تاست بالاتر، یکی ۳۶۰ تا. کسی که همه را خدا می‌داند چطور؟ این هم اعتراض است.

- آنها می‌گویند «لِيُقَرَّبُونَا إِلَى اللَّهِ»

- آن برای عبودیت است. «و أخيراً كيف لا تستسيغ البيئة البدائية الحجازية التثليث المسيحي المختلق و هو أقرب إلى ما كانت عليه في الجاهلية العمياء من الشرك و قد كانت لهم ثلاثمائة و ستون إلهاً، فهل التنزل من هذه الكثرة إلى الثلاثة أهون أم إلى الله الواحد القهار؟ أم إن التنزل عن هذه الكثرة المادية من الآلهة، إلى ثلاثة على شاكلتها في التجسد، هل هو أقرب إلى استساغتهم، أم إلى الواحد المجرد، المستحيل تجسده عن اللاهوت؟ ثم إن كان التثليث من كمال التوحيد فليكن التربيع و التخميس ثم الأكثر الأكثر، ليكن ذلك كله أكمل و أرقى» سه‌تا بیشتر است یا پنج‌تا؟ آنها خیال می‌کنند سه‌تا یکی است، یکی هم سه‌تا. آن را کاری نداریم، ولی اگر یکی سه‌تاست، سه‌تا هم یکی است. چون یکی سه شد و ما نمی‌توانیم بفهمیم، پس این کمال است، چهارمی که بیشتر است، کاری ندارد. هر حمّالی می‌تواند سه را چهار کند، چهار را پنج کند، پنج را همین‌طور بالاتر ببرد.

«ليكن ذلك كله أكمل و أرقى و حينئذٍ فالوثنية الحجازية قبل الإسلام القائلة بثلاثمائة و ستين إلهاً، هذه أرقى من التثليث، و إن نقصت عنها لفقدانها الجمع» تازه عاقل‌ترند، آنها ۳۶۰ تا می‌گویند، نمی‌گویند ۳۶۰ تا یکی است. شما که بدترید، شما سه‌تا دارید، اینها ۳۶۰ تا، آنها ۳۶۰ تا را نمی‌گویند یکی است، شما سه‌تا را می‌گویید یکی است. پس شما از آنها احمق‌ترید، خیلی سبک مغزید. مسیحی‌ها را می‌گوییم «لفقدانها الجمع بين الواحدة و الكثرة، أجل تنقص عنها في الجمع بين المتناقضين! فعجباً من قوم يدعون العقل و العبقرية ثم يجمعون بين المتناقضين لا في المعنى فحسب بل و في التعبير أيضاً «توحيد التثليث»» یک سه‌تا، سه یکی، هستند و نیستند، این‌طور می‌شود دیگر. چقدر احمق‌اند!

«ثم يزيفون التوحيد الخالص أنه البيئة البدائية لعرب الحجاز السذج بعد الإسلام، وكذلك الوثنية قبل الإسلام، حال أنّ للوثنيين العرب أن يعتبروا وثنيتهم من توحيد الوثنية» توحيد وثنیت، توحيد شرک، همه اینها می‌آید دیگر، چون که صد آمد نود هم پیش ماست. «اعتباراً بوحدة الثلاثمائة و الستين وثناً مع الإله الواحد اللاهوتي، و

هم معهم شركاء في الوثنية على شاکلة أخرى، إذ إنّ الباطل له ألوان و للحق لون ناصع لا يتبدل، و هو التوحيد الخالص غير المزيج بشيءٍ مما ینافی الوحدة الحقيقية». البتّه این تتمّه بحث با گزارشات مفصّلی که شاید جایی نتوانیم به این آسانی ببینیم خواهد بود که واقعاً این حرفها را زدند و روی آن ایستادند، آخر می‌گویند: خلاصه اگر عقل بیاید ایمان می‌رود.

من نظرم است که به عنوان «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»^۱ در نجف که بودیم، این کتابی که بنده می‌نوشتم تابستان بود، شانزده ساعت ما در سرداب سین می‌رفتیم از صبح تا ظهر و از بعد از ظهر هم تا غروب، شانزده ساعت که کم نیست در آن هوای گرم. ما این را می‌نوشتیم روزی ده صفحه تقریباً، صفحه‌های بزرگ. ظهر که موذن اذان می‌گفت، می‌گفتم: خدایا روزها کوتاه شده؟ جریان چیست؟ این قدر عشق و علاقه به مطلب بود.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ الْإِيمَانَ وَ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ وَقِّفْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ وَ جَنِّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَ لَا تَرْضَاهُ».

«وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. ضحی، آیه ۱۱.